

گزیده اشعار وزیر احمد "ستیز"

آرکوش پستی و وحید اللہ مودت

ما پروزمی تویم

ملا

مامی توایم



سرمه پیر محمد

شناسنامه:

- ❖ نام کتاب: اشک قلم
- ❖ سروده: وزیر احمد ستیز
- ❖ ویرایش: گروه فرهنگی آغاز نو
- ❖ آرایش پشتی: وحیدالله موحد
- ❖ ناشر: سازمان اجتماعی آغاز نو
- ❖ سال: زمستان 1390
- ❖ نشانی برقی: wazirahmad45@yahoo.com
- ❖ انتشارات شمشاد

Mohamad Yousef © 2006

هدیه به همه آنان که انسانیت را و حقیقت را گرامی می
دارند و نفس های شان مبارزه است.

سفری در سرزمین احساس و اندیشه

در وجود انسان من های ایست که نمی توان انسان را دارای یک من دانست، بلکه در وجود انسان من ها ندا می کند که گاهی یکی در مقابل هم قرار می گیرد. این گزیده شعر در حقیقت بیان گر من های فریاد گر وجود آقای وزیر احمد ستیز است. و این در سروره هایش به روشنی آفتاب نمایان. و این سفر که در میان سروده های او دارم برایم خیلی جالب بوده و من نمی توانم احساس نیک ام را کتمان نمایم.

او بیگمان از پیشکسوتان شعر ملت گرایی است که در میان سروده های اش ملت و ملت شدن گویی مانند لیلی ایست که در اشعار نظامی گنجوی تکرار می شود.

بیا ای هموطن ملت بسازیم

Mohamad Yousef © 2006

ز راهی معرفت حکمت بسازیم

جهان یکسر بود در علم و عرفان

به وحدت دست پر قدرت بسازیم

ساختن فردایی که مردم این مرز و بوم به یکی از آرمان های شان دست یابد را با انقلاب به مفهوم مثبت آن که به وجود آوردن تغییرات و اصلاحات بیدون خشونت است ، ممکن و راه حل می داند. و گویی که او فریاد گر این کاروان است که صدای رسای او در میان نگاه های خسته کودکان گرسنه ی که در کنار سرک ها وجاده بی غذا و سر پناه می خوابند، از همه وقت بیشتر شنیدنی است. این شدت سخن وی نیز برخاسته از درد درون آنها است. " چه شود امروز تاریک و بیابان سرد است؟! / چه شود دهکده ما پر از آه و درد است؟! / همه می نالد "

در میان سروده های او به اندیشه های عرفانی و غنایی هم مسافر می شویم، که خیلی دل انگیز است. و این نوشته ها بیشتر به گفتگوی با خداج می ماند که هر دم او در وجود و روح حساس اش او را احساس می کند.

Mohamad Yousef © 2006

بیشترین سروده های او در قالب چهار پاره است، و این قالب بنابر داشتن توانایی بیان مفاهیم قوی سیاسی و اجتماعی و عرفانی مورد توجه او بوده است. نوع چیدمان او به چیدمان تند و انقلابی خلیل الله خلیلی می ماند که به ذهن های که با این مفاهیم نزدیکی بیشتر

دارد از زیبایی و شور انگیزی بیشتر برخوردار است. غزل های این گزیده با زبان ساده و شیوا ای است که در کنار گونه های دیگر او از دل شوری بیشتر برخوردار است.

شعر نو در میان اشعار وی به قالب های شعر نیمایی هم به چشم می خورد که تلاش شده تا برای بیان درد ها اجتماعی و اندیشه های فلسفی به کار گرفته است که انتخاب خیلی مناسب و به جای است. و بیشتر تاثیر گذار بر روان انسان است. امید تولد شور انگیزی بیشتر در ستیز وجود دارد و این تحول شعر او را دگرگون خواهد کرد.

با احترام



محمی الدین فرهمند

Mohammad Yousef © 2006

چرا این درد ملت را دوا نیست

چرا آسایش و صلح و صفا نیست

نگر در هر طرف این درد و ماتم

چرا این درد و ماتم را شفا نیست

نگر در راس قدرت یاغی و مست

چرا فرزانه ها را این روا نیست

نگر همسایه های ما جفا کار

چرا بر آن جفا کاران جزا نیست

نگر اندیشه های پست اغیار

چرا از درس انسانی ندا نیست



نگر مهر و محبت ها کجا شد

چرا این جهل و غفلت را فنا نیست

نگر دشمن برایی ما چه ها کرد

چرا از ما دگر آنها جدا نیست

بیا نوری که دیگر عشق سازیم

که دیگر عشق و انسانیت فنا نیست



Mohamad Yousef © 2006

دل غمگین

چه شود امروز تاریک و بیابان سرد است؟!

چه شود دهکده ما پر از آه و درد است؟!

همه می نالد؛ همه می بارند و

همه در سکوت شبانگاهی سرود بی کسی دارد.

و پس ما دل غمگین داریم

همه می دانیم که این تقدیر بی چاره ی ماست

تقدیر برداشت سیاه ما از تقدیر.

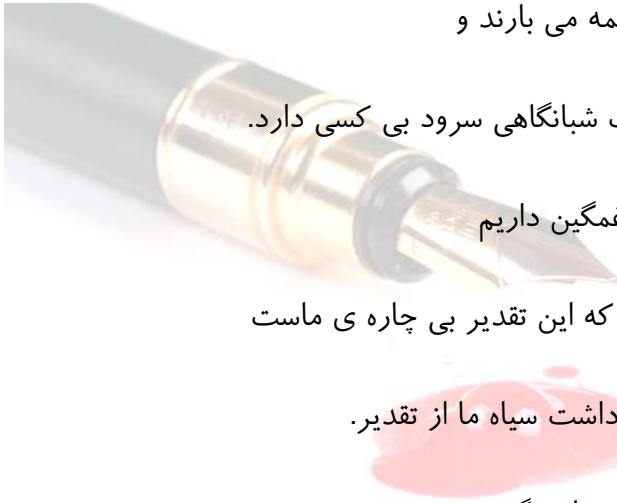
که زدست خود ما غمگینیم

Mohamad Yousef © 2006

و چه ابريست طویل که زباران خبری نیست.

آه بر دیده غم دیده ما که فوران اشک است

دل بیچاره ما که سیلاب اشک پر اشک است.



عشق انسانی

بیا ای همرهان و همقطارانم

شویم یک تن تو ای جانم

گریزانم گریزانم

ز دست جور دورانم

نگر این نا به سامانی

سراسر درد و ویرانی

همه دور اند ز انسانی

به سوی کار شیطانی

ستون عمر لرزان است

بهار عمر خران است

جوان و پیر گریان است



Mohamad Yousef © 2006

زمان جهل و شیطان است

نه عشق است و نه انسانیت

همه جا بیم و حشت

نگر انسان انسان نیست

بیا ای همرهان و همقطارانم

بس است این نا به سامانی

بس دیگر ویرانی

بس است نفرت و حرمانی

بیا تا زندگی عشق و انسانی به پیش گیریم

Mohamad Yousef © 2006

چراغ معرف را هر کدام در دست خویش گیریم

که باشد کامیاب باشیم

همه الگوی ناب باشیم



سیاه چاله اندوه

من از درد و غم و هجران چه می گویم!؟

من از وحشت در این بحران چه می گویم!

بیا بشنو عزیز من.

بشنو که هستی ام چه آهنگ را به ترانه می کشد.

بیا بنشین کنار من که از درد این کاشانه گویم

ز تاریکی و جنگ و جهل این شیطان به هم گویم

بیا بشنو عزیز من

که هستی برای رفتن اش کوچ جمع می کند

بیا بر ناله مسکین غریب این دیار گوش جان سپار

که از ظلم و ستم گرید زمرگ ارجمند گرید.

پنبه گوش خموشت را بردار!

باز گشت به معیاد گاه عشق

خودم را در نبرد این جهان بس خسته می بینم

ولی همواره می گویم که من یک خسته می بینم

به هر سو می روم باز این چنین دلداده و حیران

ز دل خود را به زلف یار چنان من بسته می بینم

تم بیمار و دل بی یار، زهجر یار همی گویم

خدایا این دلم را از فراقش رفته می بینم

به دل درد ترا دارم بیا ای جان که می میرم

ترائیب را ز این دردت بسا بشکسته می بینم

Mohammad Yousef © 2006

به درد من دوايي ده خدایا چاره این ساز
که خود را باز کنار آن گل نو رسته می بینم
ستیزا! این حکایت را ز هجران کی می گویی
که خود را در نگاهش این چنین آواره می بینم

شب 1390/12/10



چرا ما؟

چرا ما

Mohammad Yousef © 2006

همین جا به جا مانده ایم

به جان دیگر ما

کمین گاه ساخته ایم

بیا هم وطن تا که باشیم؛

به باغ یک چمن باز

که گلها بروید.

دگر عشق ز انسان پیویم

بیا ما شویم؛

تا هستیم به این دون

و انسان ز انسان بجویم

چرا ما؟

به این کشتی؛

که بشکسته هر چه

سوار ایم برادر!



Mohamad Yousef © 2006

1390/12/1

میهن من

ای وطن، ای میهن شیرین من

دین من ای میهنم آئین من

سینه ات ابر خون و ویران بوده است

عشق و عرفانت بود تلقین من

ای وطن، ای مادر همت پرورم

عشق من، ما وایی نسیرین من

بی گمان هر لحظه دل می خواهد ترا

شوق من، ای شوروی پروین من

بی جفا سر بازم به راهت ای وطن

در بساط درد تو ای تسکین من



Mohamad Yousef © 2006

تا که باشم اندرین کون و مکان

از تو گویم قلب با تمکین من

شب در کوچه خاطرات

شبی از خاطرات خود نوشتم

قلم بر دست زدل آهی کشیدم

منی بیچاره مجنون صفت دل

طروحات ها در این دنیا ندیدم

بیاید دل زهجران کسی سوخت

بسا شب تا سحر از غم شهیدم

زچشم قطره های اشک فروان

به عشقش اندرین دنیا جهیدم

Mohamad Yousef © 2006

خداوندا! زغربت های بسیار

چنین دل را این دینا بریدم

و لیکن با تمام درد و غربت

ز این دنیا بریدم آن خریدم

ستیز!! بی گمان دل داده ای تنو

فقط او را فقط او را گزیدم



Mohamad Yousef © 2006

خدایا

خدایا این دلم دیوانه ی کیست

نمی دانم که این افسانه ی کیست

ز دردش می روم صحرا به صحرا

نمی دانم که این دل خانه ی کیست

مگر این درد من درمان ندارد

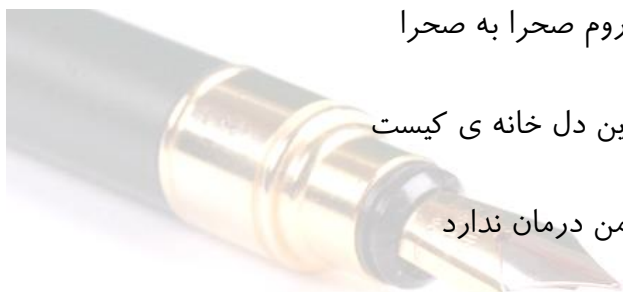
خودم شمع و دلم پروانه ی کیست

چه شب ها تا سحر خواب ندارم

نمی دانم به پا زولانه ی کیست

شب و روزم سیاه گردیده است باز


نمی دانم دلم باز لانه ی کیست



Mohammad Yousef © 2006

خدایا من خوبی دنیا ندیدم
ستیز حیران که این غم خانه ی کیست

به ملت



بیاییم بیاییم تا غم دیرینه را
بسازیم بسازیم مرحم این سینه را
وطن را وطن را سبزه و هم لاله ایژ
بکاریم بکاریم داروی این کینه را
جوانان جوانان ریشه دشمن شکن
بیاریم بیاریم رفعت این خانه را

Mohamad Yousef © 2006

شکن تو شکن تو مشکل و قوم گرای

بخواییم بخواییم ملت یک پارچه را

شهامت شهامت پیشینه ی دیرینه ات

بجویم بجویم همت مردانه را

به پا به پا خیز خدمت این وطن کن

بنازیم بنازیم مردم فرزانه را

ستیزا ستیزا غفلت این دمن کش

بسازیم بسازیم میهن جانانه را



Mohamad Yousef © 2006

من

من از چه من من می کنم

من من چیست؟

گاهی به من می رسم که من آنم

و گاه ز من می رسم که من آن نیم

من من چیست؟

در نهایت تاریکی به من تنها و وامانده می رسم

و در اوجنایی بودن ما به من بی معنی می رسم

من من چیست؟

Mohamad Yousef © 2006

چیست که این قدر در لحظه هایم تکرار می شود

چیست که مرا با خودم بیگانه و یگانه می سازد

من من، اگر من نیست پس چرا تنها یم

من من ، اگر من نیست چرا بی کس و یکتایم

من

دیگر می خواهم پرواز کنم

دانه من در این بادیه نبود

باید به آسمان هستی جستجویش کنم

که من من چیست؟



1390/12/10



Mohamad Yousef © 2006

بهار

بهار آمد به جنبش شد نبات وانس و جان امروز

رویم سوی گلستان ها ببینیم گل به جان امروز

تبسم می کند نرگس ز شوق این بهاری نو

تجسم می کند گلها جبینش خون فشان امروز

نوای بلبلان آید زطرف باغ و بوستان ها

چو این هستی بینی کل ثنا گو وجوان امروز

چو بوی گلستان آید مشامت را کند تازه

تو گویی در بهشت هستی کنار بوستان امروز

Mohammad Yousef © 2006

تو گر دل با خدا داری بکن شکر خدایت را
که باشد عشق حق دراین کویری انس و جان امروز
اگر بینی به منظرها و کوهساران بهار نو
ستیزا! چون بگفتی از دل پیر و جوان امروز

نیایش

دوش با یاد خدا گریه کنان می گفتم
از هوا وهوس، از درد زمان می گفتم
پس هر پرده چو رازیست زدیوان حق
زقضایی شب یلدا ز زیان می گفتم
دل خود دوش سپردم به همان زیبا دل
از طبیب دل و از لال زمان می گفتم

تا سحر خفته چو بودم دمی طاعت کی بود

از گناهان خودم بس که روان می گفتم

چو ندارم توشه ئی نیک روانم سویت

دست خالی دلی نالان چه چنان می گفتم

ای خدایا چو تو خلاق دو عالم هستی

کار زشتم تو ببخشای کنان می گفتم

که به جز تو ندارم در دیگر که روم

عفو نوری کن با روح و روان می گفتم

Mohammad Yousef © 2006

بشارت

ز آغازین سخن ای دل بشارت می دهم دل را
که ما پیروز خواهیم بود جسارت می دهم دل را
همین باشد ندای هر که در این انقلاب ماست
که ما هم می توانیم باز قناعت می دهم دل را

xxx

همت تو

جوانا مرد با همت توی تو
رسالت مند با همت توی تو

به هر دردی که داریم ما در این دون

شفای از درد حمت توی تو

xxx

فراخوان ما

بیا افغان زخود انسان بسازیم

نه خود را قوم این و آن بسازیم

برادر کشورم ویرانه گشته

زباغ علم به خود درمان بسازیم



به جوانان میهنم

جوانان عشق انسانی جمالت

بکن زحمت که باشد این کمالت

نمی خواهیم ذلت ها در این دون

به مردم راه خدمت کن خیالت

وطندار

چرا گریان دو چشمانت وطندار

ارادت نیست در خوانت وطندار

مگر قدرت ندارد دست هایت

چرا لرزان بود جانت وطندار

xxx

همت

به این مردم چرا همت نباشد

اگر باشد دگر ذلت نباشد

ز سر تا پا بود بیگانه ی خود

چرا با همدیگر ملت نباشد

Mohamad Yousef © 2006

ملت شویم

بیا ای هموطن ملت بسازیم

ز راهی معرفت حکمت بسازیم

جهان یکسر بود در علم و عرفان

به وحدت دست پر قدرت بسازیم

xxx



فراخوان انقلاب

جوانان انقلابت را به پا کن

ز سر تا پا به راهت این ندا کن

تو خواهی دید صد رنج و زحمت

به هر انسان رسالت را ادا کن

بیداری

چشم در خوابت ز خوابش بیدار کن

خستگی ها روز و شب انکار کن

ساختن با دست پاکت چاره است

انقلابی در جهان در کار کن



به پا خیز

پا خیز ای ملت ما به پا خیز

به ایمان هر روز خدا به پا خیز

ترا این بس چون ز خدا مددی

پا خیز ای ملت ما به پا خیز

Mohamad Yousef © 2006

ایمان ما

بگو ما می توانیم می توانیم

بگو ما رهسپاریم رهسپاریم

نباشد رسم تاریخ ای جوانان

که چون ما ناتوانیم نا توانیم

xxx

آتش

به جان آتش زدی آخر عزیزم

نمی دانم چرا با خود ستیزم

فقط دانم که دلدارم تویی تو

بگو این چست از خود در گریزم



Mohamad Yousef © 2005

در سوگ آفتاب

چرا با من جفا کردی درین راه

نگفتی در رهم دارم دو صد چاه

تو خوب دانی که جز تو کس نخواهم

فقط دانم که جان بازم درین راه



xxx



چشم

به چشمانت دو صد راز است و غوغا

Mohamad Yousef © 2006

دلم بی کس بود تنها و تنها

مکن نا مهربانی دلبر من

فدایت می شوم ای گل سرا پا

پر زدن

چسان پرواز دادی دلم را

به غم ها ساز دادی دلم را

مگر من قدر عشقت نداشتم

به چنگ باز دادی دلم را



جوانان

جوانان عشق انسانی جمالت

بکن زحمت که باشد این کمالت

نمی خواهم زلت ها درین دون

به مردم راه خدمت کن خیالت

Mohamad Yousef © 2006

انسان نه انسان

خدایا این جهان انسان ندارد

چرا این درد ها پایان ندارد

تو گفتی خلق راه عزت

به خود آیا مگر ایمان ندارد

xxx

نیایش من

خداوندا به ما عزت عطا کن

نبوغ و عشق و انسانیت عطا کن

دگر از درد غفلت خسته ام من

به ما همت دگر رحمت عطا کن

Mohammad Yousef © 2006

درد وطن

الهی این وطن بیچاره گشته

ز غوغاها نگر خمپاره گشته

کجا از درد ما کس با خبر شد

که این دلها زغم آواره گشته

xxx

سبز اندیشی

جوان اندیشه ها را سبز گردان

طراوت پیشه کن دل سبز گردان

اگر دردی به دل داری به پا خیز

به عشقت این جهان را سبز گردان

Mohamad Yousef © 2006

ترنم میهن

ترنم ها شنیدم من ز باغت

هزاران دل بدادم من به داغت

وطن ای هست و بودم، تار و پودم

نمی خواهم دگر من باز داغت



راه همت

راه همت پیشه کن با ما به دل

رسم رفعت تا که باشد دل به دل

اصل نفرت ها بکن ما شویم

بهر ما گشتن شود دل راه د

ما شویم

ما شدن باشد شعاری ما و تو

یک شدن باشد قراری ما و تو

من بکن، تو بکن، تا ما شویم

تا که باشد گل نثاری ما و تو

xxx

اسیر چشم

به چشمانت اسیرم دلبر من

چسان آرام گردد پیکر من

ز آن تیری نگاهت مرده گشتم

چه ها کردم که آیی در بر من

Mohamad Yousef © 2006

نیم سوز

خدایا! یار ما را نار کن

دیده هایش را به غم غمبار کن

به آن نازش سرپا سوختم

دگر چشمان او خونبار کن

xxx



چشمان تو

به چشمانت نگاه کردم عزیزم

ز دنیا دل رها کردم عزیزم

نمی دانم چه ها کردی دلم را

به تو عهد و وفا کردم عزیزم

سلام به تاریخ

سلامم را به آن تاریخ گوید

مرادم را در آن تاریخ پوید

که در هر صحنه اش باشد عدالت

جوانی را آن تاریخ جوید

xxx

نسترن هستی

ای روشنی شب های من ای گلزار این چمن

باهم بگویم این سخن تا که تو باشی یار من

بویت خوست هر دم به دم آید به سر آید به سر

هر لحظه می خواهم ترا بی شک توهستی نسترن

Mohamad Yousef © 2006

ندای بیداری

ای خفته نگر زود این جهان در گذر است
وز این همه دل بی چون، چنان در گذر است

عای جان همه را ترک کن و کاری بنما
این فرصت خوب بیگمان در گذر است

xxx

به خدای هم تباران ما

ای عشق و نوایی زنده گانی

ای نام تو سبز و جاودانی

ای مظهر پاک،، تو ذولجلالی

بی شک که تو صاحب جهانی



Mohamad Yousef © 2006